

یک تجربه خوب در تلگرد

و در کنار فرزند خردسالش به اتفاق دوستانش با جاروهای بازی کودکان خود را انجام می دادند. راوی به ما گفت که همه افرادی که جاروباف هستند، این شغل را از پدران خود به ارث برده اند و در حال حاضر کسب و کاری برای خودشان دارند. راهنمای برنامه، ما را به خانه پیرزنی برد که از قدیمی های محله تلگرد بود. پیرزن در حال تعریف خاطراتش درباره محله بود و ما همه مشغول عکاسی از خانه قدیمی پیرزن؛ خانه ای پر از رموز و از برگ های انگور که دیوارهای کاهگلی خانه پیرزن را پوشانده بود، من را یاد خانه مادر بزرگم و دلمه هایی که برای ما با دست های پر محبتش درست می کرد، انداخت. یکی از زیبایی های عکاسی، این است که علاوه بر اینکه با آدم های جدید و دوست داشتنی آشنا می شوی، بعضی محیط ها خاطرات قشنگ گذشته را هم برایت زنده می کند.

از خاطرات که بیرون آمدم، دوربین را برای شکار لحظه ای از این پیرزن خوش بر خور آماده کردم و لبخند زیبایی پیرزن را، هم در دوربین و هم در ذهنم، قاب گرفتم.

تلگرد گردی باعث شد حس کنم هنوز هم مهربانی و هم نوع دوستی در محله ها موج می زند؛ محله ای که مردمش به دور از زندگی پراسترس شهری، با ساختن جارو، زندگی خود را می گذرانند و هیچ وابستگی ای به نهادهای دولتی ندارند. آن ها از درآمدک خود راضی هستند و شکرگزار نعمت های پروردگارند.

* فراغ التحصیل مهندسی پتروشیمی

فرحناز کیوانلو*

ساکن بولوار سیدرضی هستم. از طریق یکی از دوستانم باخبر شدم تور گرد شگری

شهر آرمحله در مکانی به نام تلگرد برگزار می شود. اولین باری بود که نام تلگرد را می شنیدم. محله تلگرد، قطب جاروبافی کشور است که قدمتی دیرینه دارد. عکاسی در محیطی این چنینی، هیجان انگیز است.

وقتی به همراه عکاسان و خبرنگاران وارد تلگرد شدیم، اولین چیزی که نظرم را جلب کرد، دیوارهای محله تلگرد بود. تصویر جارو روی آن نقش بسته بود. تا چشم کار می کرد، کارگاه های کوچک و بزرگ ساخت و فروش جارو بود. برایم عجیب بود که چگونه مردم این محله با ساخت جارو، زندگی شان را می گذرانند؟ بعد از توضیحات چند نفر از قدیمی های محل، متوجه شدم که آن ها جاروی با کیفیت تولید می کنند و مشتریانی از اقصای نقاط کشور دارند و کارشان رونق دارد.

تجربه عکاسی در محلات مختلف مشهد را دارم. معمولاً مردم خیلی سخت جلوی دوربین ظاهر می شوند؛ در صورتی که مردم خون گرم تلگرد، به گرمی از ما استقبال می کردند و خنده را جایگزین اخم کرده بودند. کارهای مردم این محل را زیر نظر داشتم. ساعتی از محله گردی نگذشته بود که پدری را دیدم که مشغول مرتب کردن جاروهایش برای فروش بود



تلگرد، قطب جاروبافان کشور

در این محله موج می زد. مردم باری باز به غریبه های دور بین به دست اجازه می دادند و وارد حریم شغلی و حتی شخصی شان شوند و زندگی روزانه شان را به قاب تصویر بکشند؛ مردمانی که هر کدام قصه ای داشتند و دوست داشتند بایان شیرین خود آن را بر ایمان بازگو کنند، اما دریغ از زمانی که برای ما محدود بود.

آقای جعفری نسب از تاریخچه محله و نامش برای ما گفتند و قدم به قدم اهالی و دکان ها را برای ما معرفی کردند و با همکاری اهالی محل خانه هایی را به ما نشان دادند که هنوز بافت قدیمی را در دل خود پنهان داشتند؛ هر چند به خرابه ای در کنج حیاط خانه تبدیل شده بودند که بادهان کچی خود را به رخ بیننده می کشیدند و یاد آور روزهایی بودند که اهالی خانه فارغ از فناوری های پیشرفته گرد هم جمع می شدند و شب های زمستان را سر می کردند. کوچه به کوچه و کارگاه به کارگاه گشتیم و عکس گرفتیم به این امید که علاوه بر ثبت تلاش و زحمات استادان جاروباف و زیبایی ها و سختی این شغل، بتوانیم با انعکاس آن در رسانه ها، گوشه ای از حرف دل مردم را با عکس هایمان بیان کنیم.

* عکاس، دانشجوی دکتری رشته تاریخ

نرگس صالح نژاد*

بالاخره بعد از چند هفته و با کوش و قوس زیاد، با هماهنگی آقای فیضی، توانستیم محله پر آوازه

تلگرد را از نزدیک ببینیم؛ هر چند تمام تصورات من از این محله در همان لحظه اول دود شد و هوارفت. به یاد دارم برای اولین بار که بازدید از این محله مطرح شد، در ذهنم بازار جارو فروشان را همچون کاروان سربازی با تعداد زیادی حجره و اتاق تجسم کردم که هر کدام آن به کارگاه و دکانی تبدیل شده بود. فانتزی زیبایی به نظر می رسید؛ ولی دور از واقعیت بود. با دیدن خیابان های آسفالت و مغازه هایی با نرده های فلزی، همه حال و هوای ذهنی ام از بین رفت. گشت و گذار در محله که شروع شد، با هر قدمی که پیش می رفتیم و هر کلمه و هر جمله ای که از زبان راهنمای خوش صحبت مان، آقای جعفری نسب می شنیدیم، تصورات قبلی کم رنگ و روی جدیدی از زندگی مردم در این محله پیش چشم ما ترسیم می شد. کاروان سربازی ندیدیم؛ ولی کارگاه های کوچک جاروبافی را دیدیم. مهربانی



تلگرد گردی باعث شد حس کنم هنوز هم مهربانی و هم نوع دوستی در محله ها موج می زند؛ محله ای که مردمش به دور از زندگی پراسترس شهری، با ساختن جارو، زندگی خود را می گذرانند و هیچ وابستگی ای به نهادهای دولتی ندارند



شهید پسر شهید

هفته گذشته امیر شهلا، عضو شورای شهر مشهد، ساعتی را میهمان خانواده شهید محمد جواد حسن زاده بود. شهلا در کانال تلگرامی خود نوشت:

«مردم خوب شهید! سلام

خودش، پدرش را ندید و به دنیا آمد و زهراسادات هم او را ندید و پا به هستی گذاشت. پدر هر دو تایشان، پیش از تولد آن ها، شهید شده بودند. پدر سید محمد جواد (سید نجفعلی) در تنگه چذابه و پدر زهراسادات در حلب. دیشب (۹۶/۸/۹) بعد از آن مغرب، میهمان خانم حسینی شدیم؛ همسر شهید سید محمد جواد حسن زاده که مهر سال قبل، در خط مقدم دفاع از حرم حضرت زینب (س) به شهادت رسید، خانه ای پر نشاط و صمیمی در کوی طلاب، دو فرزند از سید به یادگار است. فاطمه سادات

که کلاس اول دبستان می خواند و زهراسادات که چند روز بعد از شهادت پدر به دنیا می آید و هنوز چهار دست و پا می کند. سید، اولین شهید مدافع حرم سازمان تأمین اجتماعی خراسان است. یک بار دور از چشم همسرش راهی سوریه می شود تا از حرم اهل بیت (ع) دفاع کند و بار دوم، شریک زندگی اش را راضی می کند و با رضایت، پا در مسیر جهاد با تکفیری ها می نهد و زیارت وجه... را به دیدن صورت همچون قرص ماه زهراسادات ترجیح می دهد. ۱۱ مرداد ۱۳۹۵ می رود و ۲۶ مهر ۱۳۹۵ در نزدیکی حلب به شهادت می رسد. حالا عکسی از سید جواد، کنار میز عسلی، روی زمین است که زهراسادات واژه "بابا" را هر روز با همان عکس تمرین می کند. درست مثل سید جواد که کلمه "بابا" را با عکس پدر شهیدش، آن قدر گفت تا بلد شد. برای روح آسمانی شهید سید محمد جواد حسن زاده، آرامشی ابدی آرزو می کنم.»

شهر آرمحله آبان ماه سال گذشته مصاحبه مفصلی با خانواده شهیدان حسن زاده انجام داد. برای مطالعه می توانید کد روبه رو را اسکن کنید.

